



کی از ہمہ پرزور تره؟

بازنوشته می. آزاد

نقاشی از نیکراندنجومی



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

خیابان تخت طاووس، خیابان جم، شماره ۳۱، تهران

چاپ اول، دی ماه ۱۳۵۳

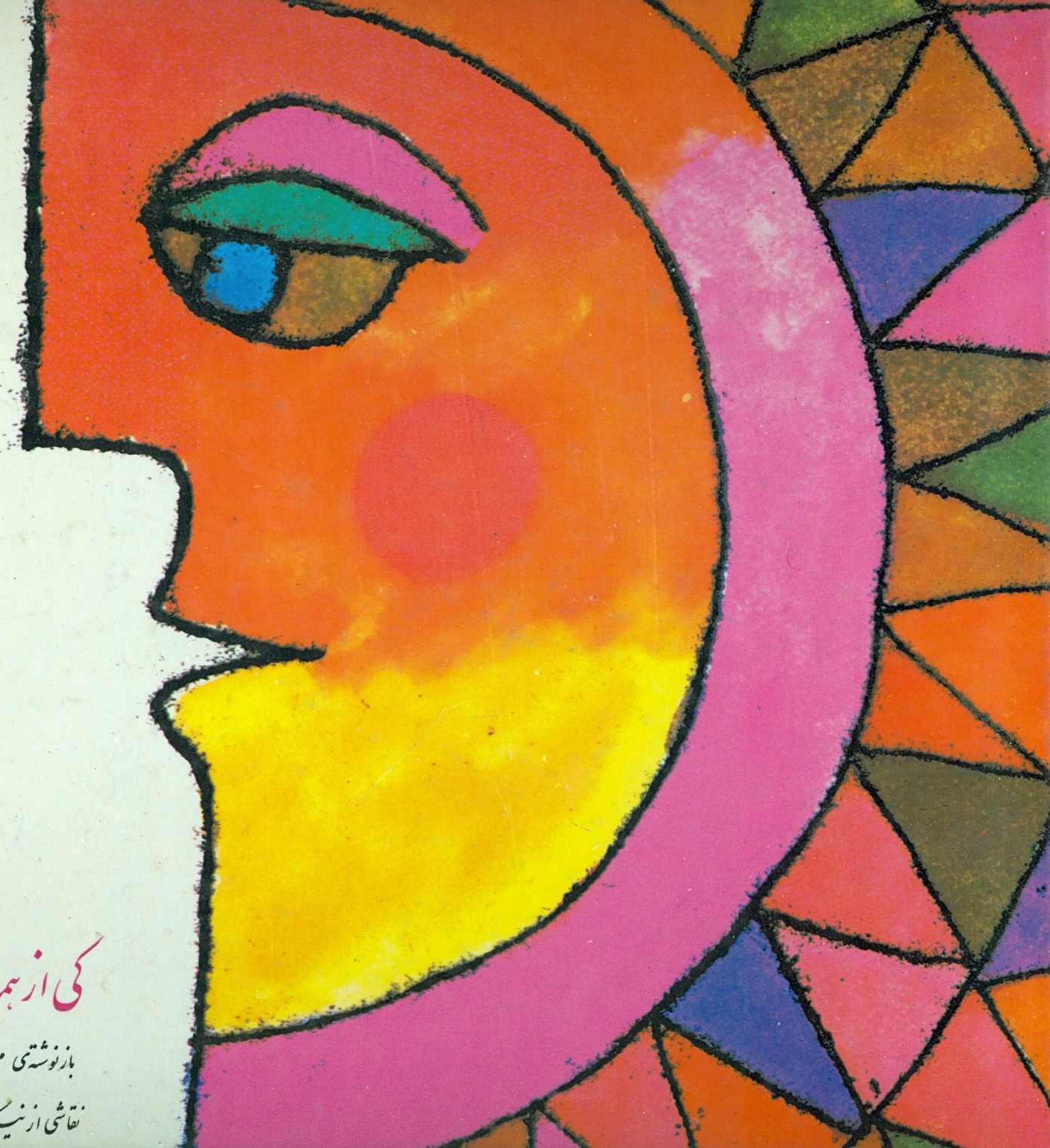
کلیه حقوق محفوظ است.

www.parand.se

کی از ہمہ پرزور تره؟

بازنوشته می. آزاد

نقاشی از نیکراندنجومی





يکى بود يکى نبود،

يک گنجشک بود؛

يک گنجشک کوچولو که تازه يک بهار و يک تابستان و يک پائيز از زندگيش گذشته بود.

اين بود که گنجشک کوچولو هنوز برف ندیده بود، يخ بنندان ندیده بود،

از سرما نلرزیده بود.

يك روز صبح، مثل هر روز، گنجشک کوچولو آواز خوان و بی خیال
از لانه اش پرید بیرون که همان دور و برها دانه ای بچیند، از چشمه آبی
بغورد و بعدش برود با گنجشک های دیگر آواز بخواند و بازی کند. اما
گنجشک، همینکه از لانه ی گرم و نرمش آمد بیرون، جا خورد، بال و
پرش لرزید و با خودش گفت:

— اینجا کجاست دیگه، نکنه خواب می بینم، خواب سفید!
و چشم هایش را تَندُتند به هم زد، جستی زد و پرید هوا. دید نه،
راستی راستی همه جا سفید است. دشت سفید، درخت سفید، کوه سفید،
آسمان سفید، سفید سفید!

گنجشک کوچولو اینور پرید، آنور پدید، اینور چشم انداخت،
آنور چشم انداخت تا شاید دانه ای، چیزی پیدا کند، اما هیچ چیز پیدا
نکرد. پرید و جستی زد و نشست روی شاخه ی سفید درخت بید. تا نوك
زد به شاخه، گرده های برف ریخت روی بال و پرش و رفت تو چشم هاش.
سروتن و چشم هاش از سرما سوخت، ترسید و فرار کرد و رفت نشست
رو زمین و هی نوك زد به برف، نوك زد و نوك زد اما نوکش به هیچ جا
نرسید، همه اش برف بود، برف های سخت یخ زده.



گنجشک کوچولو، آنقدر تلاش و تقلا کرد که تشنه‌اش شد - نوک‌زدن به برف هم بیشتر تشنه‌اش کرد این بود که بلند شد و رفت طرف چشمه‌ی آب روان آواز خوان که توش همیشه يك تکه آسمان آبی پیدا بود و يك جفت ماهی سرخ کوچولو.

گنجشک نوک‌زد به چشمه، دید آب سفت شده، یخ‌زده. آفتاب هر تکه یخ را يك رنگ کرده بود. به یخ نوک‌زد و نوک‌زد... آنقدر نوک‌زد که دیگر پاك حوصله‌اش سر رفت، به یخ گفت:

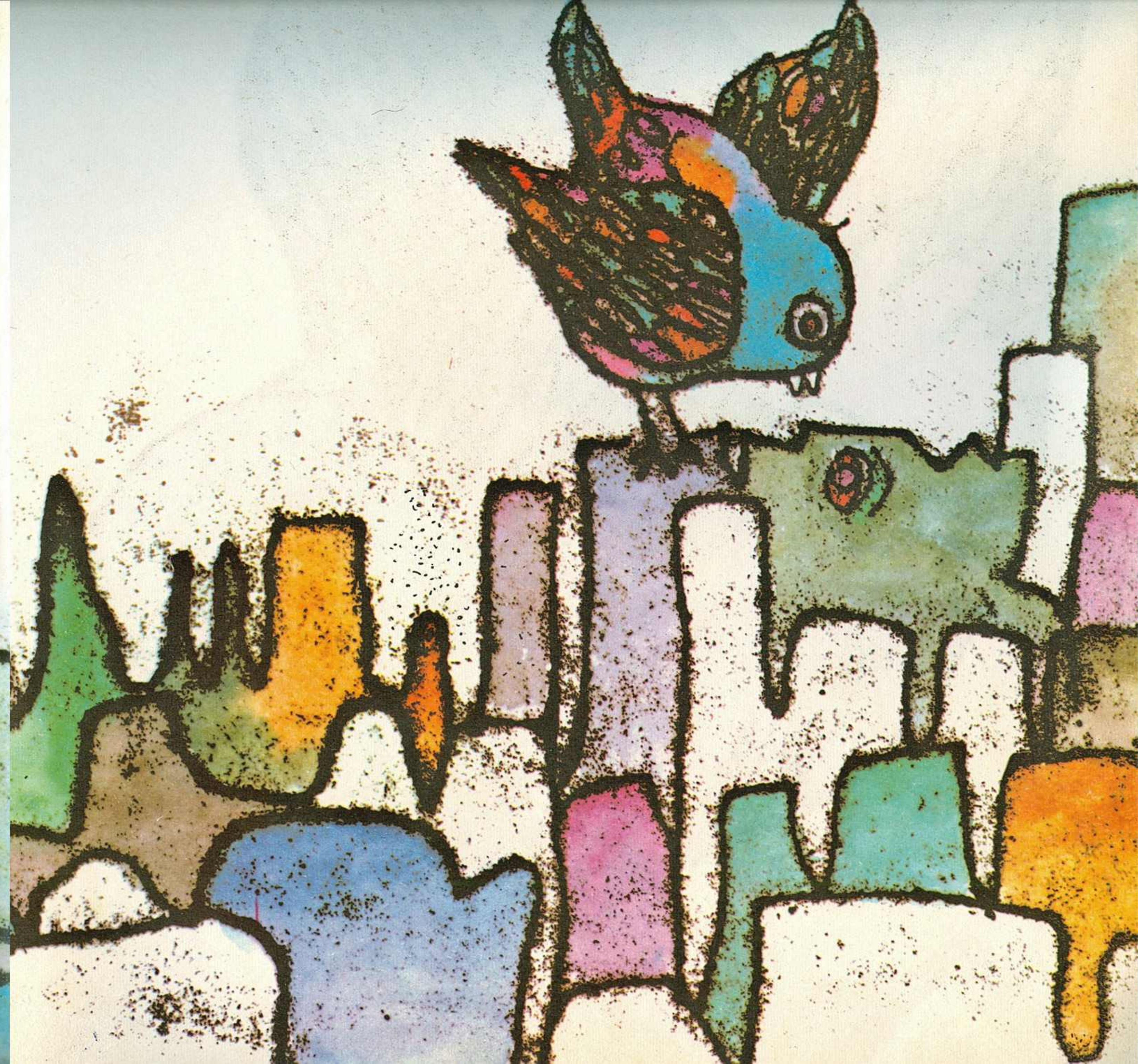
- ای آب، چرا اینقدر سخت و پرزور شدی، سخت‌تر از آهن شدی، محکم‌تر از چدن شدی؟

- یخ جرق‌وجرقی کرد و گفت:

- من! من فقط يك تکه یخم، يك تکه آب بسته، زورم کجا بود؟ اگر زور داشتم، آفتاب آبم نمی‌کرد!

گنجشک با خودش گفت:

پس لابد آفتاب از همه چیز پرزورتره، اگر برم پیدااش کنم، زور شو یاد می‌گیرم، خودم می‌تایم یخ‌هارو آب می‌کنم، یخ‌هارو که آب کردم، برف که دیگه چیزی نیست!





گنجشک بال‌پرهایش از این فکر، زوری پیدا کرد،
پرید هوا. پرید و پرید، رفت بالا و بالا از نوک کاج
بلند هم بالاتر رفت. رفت توی ابر، از میان هفت تا ابر
بزرگ گذشت تا رسید به آفتاب. فریاد زد:

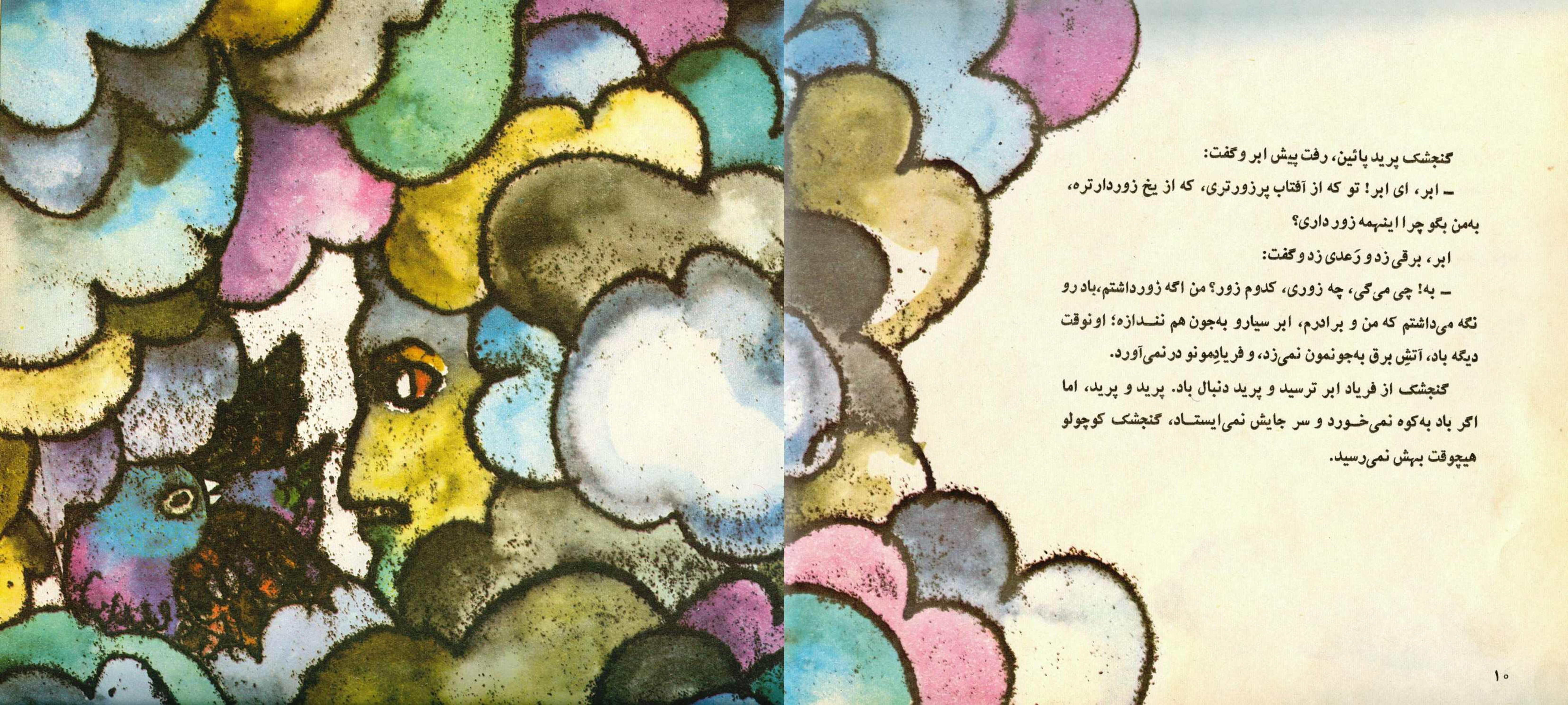
آفتاب، ای آفتاب! بیا پائین، از ابر بگذر، به زمین بتاب. یخ‌ها
را آب کن، برف‌ها را آب کن.

آفتاب گفت: نمی‌تونم.

گنجشک گفت: چی؟ می‌تونی و خوب هم می‌تونی! آفتاب، آفتاب

گرم و مهربون! بیا به من یاد بده، بهم بگو چرا اینهمه زور داری؟

آفتاب گفت: به، چی می‌گی! چه زوری! من اگه زوری داشتم ابرو کنار
می‌زدم، تا دیگه جلو تابیدنمو نگیره!



گنجشک پرید پائین، رفت پیش ابر و گفت:
- ابر، ای ابر! تو که از آفتاب پرزورتری، که از یخ زوردارتره،
به من بگو چرا اینهمه زور داری؟
ابر، برقی زد و رعدی زد و گفت:
- به! چی می گی، چه زوری، کدوم زور؟ من اگه زور داشتم، باد رو
نگه می داشتم که من و برادرم، ابر سیارو به جون هم نندازه؛ اونوقت
دیگه باد، آتش برق به جونمون نمی زد، و فریادمونو در نمی آورد.
گنجشک از فریاد ابر ترسید و پرید دنبال باد. پرید و پرید، اما
اگر باد به کوه نمی خورد و سر جایش نمی ایستاد، گنجشک کوچولو
هیچوقت بهش نمی رسید.

گنجشک نفس نفس زنان گفت:

— باد، ای باد! بس که پَر زدم، خسته شدم. دیگه زورِ پریدن ندارم.

ای باد! تو که از ابر پرزورتری که از آفتاب زوردارتره، که از یخ زورش بیشتره، آخه چرا اینهمه زور داری؟

باد آه بلندی کشید و گفت:

— به! چی می‌گی، چه زوری کدوم زور، هم پرواز کوچولو! من اگه

زوری داشتم، کوه جلوی منو نمی‌گرفت. گنجشک نشست نوک کوه و گفت:





— کوه، ای کوه بلند! تو که از باد پرزورتری، که از ابر زوردارتره، که از آفتاب زورش زیادتره

که از یخ هم پرزورتره، آخه چرا اینهمه زور داری؟

کوه با اوقات تلخی، داد زد:

— کوچولو! به گندگیم نگاه کن، چه زوری، کدوم زور؟ من اگه زوری داشتم، هیچوقت

نمی گذاشتم که علف روی سرم سبز بشه!

گنجشک کوچولو، کوه بلند را بر انداز کرد و با خودش گفت:

«از کوه به این بزرگی و سختی، علف به اون کوچکی و نرمی!»



گنجشک کوچولو پرید و رفت پیش علف. گفت:

— علف، ای علف! تو که از کوه پرزورتری، کوهی که از باد، بادی که از ابر، ابری که از آفتاب، آفتابی که

از یخ... تو به این کوچکی و نرمی، آخه چرا اینهمه زور داری؟

علف خش و خشی کرد و گفت:

— چی می‌گی، چه زوری، کدوم زور؟ من اگه زوری داشتم، بزی منو نمی‌خورد.





گنجشک رفت پیش بزی. گفت:

— بزی جون، آی بزی جون! تو که از علف پرزورتری،

علفی که از کوه، کوهی که از باد، بادی که از ابر، ابری

که از آفتاب، آفتابی که از یخ... راستی چرا اینهمه زور داری؟

بزی بَع بَعی کرد و گفت:

— چی می گوی، چه زوری، کدوم زور؟ من اگه زوری داشتم،

از گرگ تا نمی ترسیدم.



گنجشک پرید و رفت پیش گرگ، گفت:
- گرگ، آهای گرگ! تو که از بزی پُر
زورتری، بزی که از علف، علفی که از باد، بادی
که از ابر، ابری که از آفتاب، آفتابی که از
یخ... راستی چرا اینهمه زور داری؟
گرگ زوزه ای کشید و گفت:
- چی می گی، چه زوری، کدوم زور؟
من اگه زور داشتم، از سگ گله نمی ترسیدم،
که چوپانو خبر کنه تا منو دست به سر کنه.

گنجشک رفت پیش سگ گله و گفت:

- سگ گله، آی سگ گله! تو که از گرگ پر زورتری، گرگی که از بز، بزی که از علف، علفی که از کوه،
کوهی که از باد، بادی که از ابر، ابری که از آفتاب، آفتابی که از یخ.... راستی چرا اینهمه زور داری؟
سگ، غرغری کرد و گفت:
- چه زوری، کدوم زور؟ من اگه زور داشتم، چوپان رَام نمی کرد.



گنجشک رفت پیش چوپان، چوپان داشت نی می‌زد:

گنجشک عصرت به‌خیر گنجشک!

گنجشک نوک حنایی،

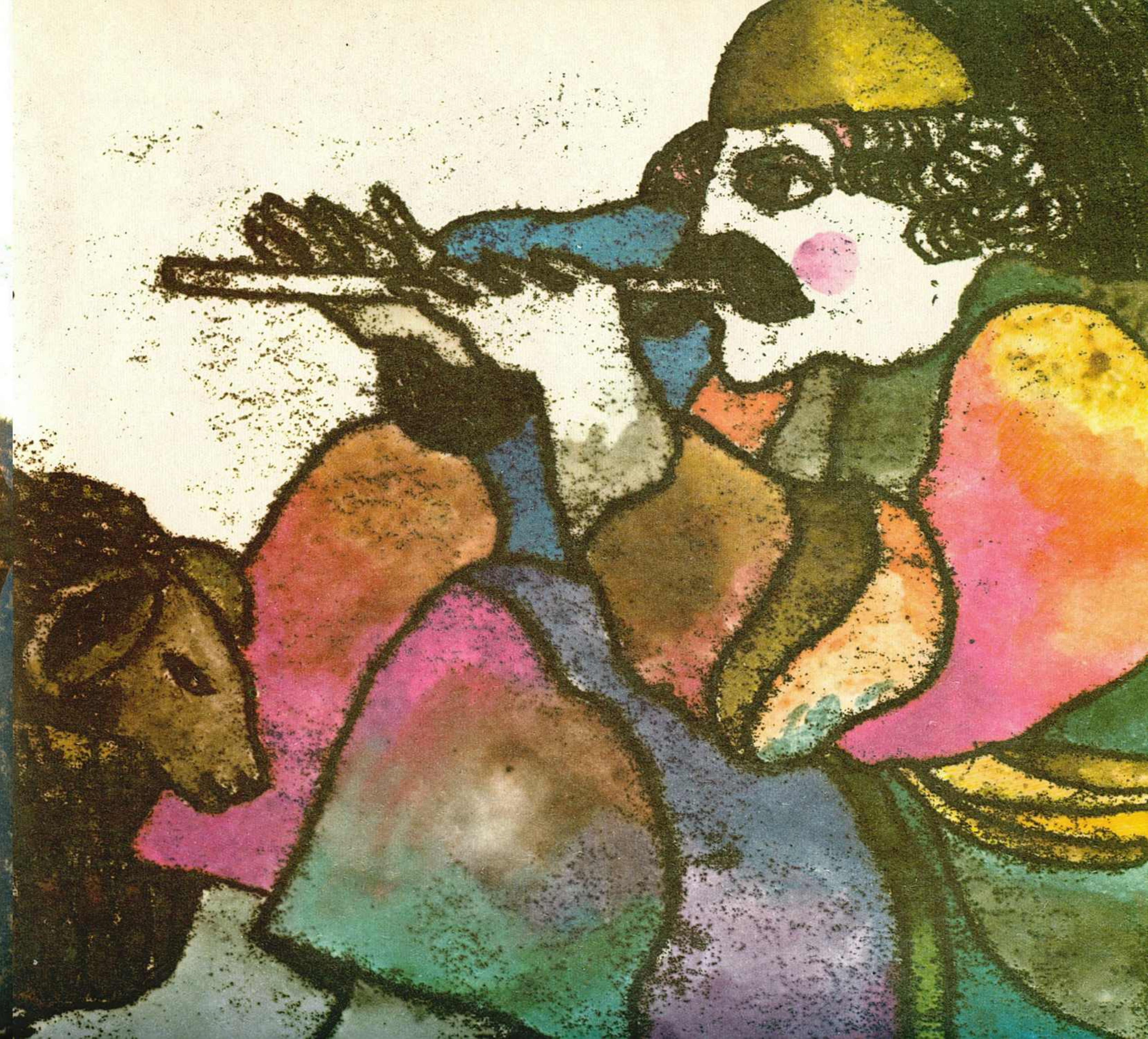
تو از کجا می‌آیی؟

گنجشک گفت: از پیش یخ، از پیش آفتاب، از پیش ابر، از پیش باد، از پیش کوه،

از پیش علف، از پیش بزی، از پیش گرگ، از پیش سگ... وای که دیگه خسته شدم!

او مدام تا ببینم، تو چرا از همه‌ی اینها پرزورتری؟

به‌من بگو اینهمه زورت از کجاست؟



چوپان خندید و گفت: گنجشک نوك حنایی! چی می گئی، چه زوری، کدوم زور؟ من تنهایی، بدون این نی، زورم از هیچکدوم اینها که گفتم، زیاده تر نیست.

گنجشک با تعجب گفت: چطور مگه؟

چوپان گفت: صبر کن تا خودت به چشم خودت ببینی، به گوش خودت بشنوی.

يك ساعت گذشت، دو ساعت گذشت، سه ساعت گذشت، هیچ خبری نشد، نزدیک بود آفتاب غروب کند که سگ گوشش را تیز کرد و شروع کرد به پارس کردن. چوپان زود از جا بلند شد، نی اش را از پرشالش درآورد و گذاشت گوشه لبش و نی زد: «آی چوپانا، گرگ اومد!»

صدای نی توی کوه پیچید.

از آنطرف دشت صدای يك نی دیگر بلند شد:

«گرگ اومد، گرگ اومد!»

گنجشک دید هنوز صدا به صدا نرسیده، از همه جای دشت و کوه، صدای نی می آید که می زنند:

«گرگ اومد، گرگ اومد!» و نزدیک می شوند و نزدیکتر....

از آنطرف دشت هم زوزه ی يك گله گرگ می آمد که نزدیک می شدند و نزدیکتر... هنوز گرگ ها به گله نرسیده بودند که صدا تا چوپان، چماق به دست، سر گذاشتند دنبال گرگ ها و به يك حمله همه شان را تارومار کردند!

سرو صدای گرگ ها خوابید، چوپان های دیگر به چوپان روز به خیر گفتند و رفتند. چوپان باز نی اش را از پرشال در آورد و نی زد: «گنجشک نوك حنایی، حالا بگو کی از همه پرزورتره، از همه ی عالم سره؟»

گنجشک خواند:

بزن بزن نی زن، خوب می زنی، نی زن،

يك تنه صدتنی تو صد مرد نی زنی تو

تو از همه پرزورتری، از همه ی عالم سری..

نوشته ها :

کتابهایی که تا کنون منتشر شده است:

مهمانهای ناخوانده (چاپ سوم)	فریده فرجام	توکایی در قفس (چاپ دوم)	نیمایوشیچ
بعد از زمستان در آبادی ما (چاپ دوم)	سیاوش کسرائی	حقیقت و مرد دانا	بهرام بیضایی
عمونوروز (چاپ سوم)	فریده فرجام - م. آزاد	زال و سیمرغ	م. آزاد
جمشیدشاه (چاپ سوم)	مهرداد بهار	زال و رودابه	م. آزاد
بستور	مهرداد بهار	پسرک چشم آبی	جواد مجابی
ماهی سیاه کوچولو (چاپ هفتم)	بهرنگ	قصه ی نوپک قرمز	شهرنوش پارس پور
دور از خانه	نادر ابراهیمی	تصویرها	سازمان انتشارات کانون
گل بلور و خورشید (چاپ دوم)	فریده فرجام	نقاشی تخت جمشید	سازمان انتشارات کانون
قصه ی طوقی (چاپ دوم)	م. آزاد	نقش های جانوران در آثار تاریخی ایران	سازمان انتشارات کانون
امیرحمزه صاحبقران و مهتر نسیم عیار	محمدعلی سپانلو	گردآفرید	سازمان انتشارات کانون
گل اومد بهار اومد (چاپ دوم)	منوچهر نیستانی	قلمکار	کاوه گلستان
گیلان	بهمن دادخواه	ترجمه ها :	
طلسم شهر تاریکی	رضا مرزبان	فرزند زمان خویشتن باش	غلامرضا امامی
خورشیدخانوم (چاپ دوم)	م. ا. به آذین	داستان اتم (چاپ دوم)	مهشید امیرشاهی
شاعر و آفتاب (چاپ دوم)	سیروس طاهباز	سرگذشت نفت	جمیله ی صمدی
گمشده ی لب دریا	غلامحسین ساعدی	آفتاب در سیم ها (چاپ دوم)	الاحمدی
کلاغها (چاپ دوم)	نادر ابراهیمی	سلامت مایه ی نشاط است (چاپ دوم)	م. آزاد
شهر ماران	فریدون هدایت پور	کوههای سفید	ثریا کاظمی
قهرمان	تقی کیارستمی	کودک، سرباز و دریا (چاپ دوم)	د. قهرمان
سنتجابها	نادر ابراهیمی	بچه چطور به دنیا می آید	لیلی گلستان
راز کلمه ها (چاپ دوم)	مجید نفیسی	کتاب ستارگان	احمد خواجه نصیر طوسی
بابا برفی (چاپ دوم)	جبار باغچه بان	میگل	فریدون دولتشاهی
آهو و پرنده ها (چاپ دوم)	نیمایوشیچ	شهر طلا و سرب	ع. نوریان
پول و اقتصاد	داریوش آشوری	گیلگمش	هانینال الخاص
پهلوان پهلوانان	سازمان انتشارات کانون	انسان، در گذرگاه تاریخ (چاپ دوم)	ایلین، سگال. م. زمانی
من حرفی دارم که فقط شما بچه ها	احمد رضا احمدی	ماجرای جوان	محمد قاضی
باور میکنید	م. آزاد	برکه ی آتش	محمدرضا زمانی
شعرهایی برای کودکان	نادر ابراهیمی	تیسو سبز انگشتی	لیلی گلستان
بزی که گم شد	نادر ابراهیمی	دنیای پنهان کودک	احمد خواجه نصیر طوسی
قصه ی گل قالی	منوچهر آتشی	چه می خواهید بدانید؟	ع. نوریان
سرگذشت کشور کوچک	سازمان انتشارات کانون	هوگو و ژوزفین	پوران صلح کل
عبدالرزاق پهلوان			



پردازش و پی دی اف:
راوی حکایت باقی
www.parand.se



سازمان انتشارات
کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان